



فرهاد - عابدینی

سیری در سروده‌های فروغ

(قسمت اول)

سرود «بیان می‌سازیم» اشعار کتاب «اسیر» در اوج جوانی و احساسات بلوغ دخترانه‌ی فروغ سروده شده‌اند. با تکراری که زندگی فروغ بیان می‌داریم، می‌بینیم، او در شانزده سالگی ازدواج کرد - در سالهایی که نه تجربه‌ی عشق داشته و نه اینکه عشق را به دوستی می‌شناخته است تنها این ازدواج را اسارت میدانسته و حلقه‌ی ازدواج را حلقه بندگی، اینست که در شعر «حلقه» می‌سراید:

دخترک خنده کتان گفت که چیست

راز این حلقه که انگشت مرا

تنگ گرفته است بر

راز این حلقه که در چهره‌ی او

اینهمه تابش و رخسندگی است

مرد حیران شد و گفت:

حلقه‌ی خوشبختی است، حلقه‌ی زندگی است

زن پریشان شد و نالید که وای

وای، این حلقه که در چهره‌ی او

باز هم تابش و رخسندگی است

حلقه‌ی بردگی و بندگی است

گفتم که شعرهای کتاب (اسیر) در اوج جوانی سرورغ یعنی در سالهای بین بیست سالگی سروده شده‌اند، اینست که آن یافت و استحکام کافی را ندارد ولی این در سالهایی است که همگی دختران در رویاهای رنگینشان بسر می‌برند و همه‌ی اوقات در لحظات تنهایی و شب‌های تاریک و سیاه - بشاهزاده خیالی خویش می‌اندیشند که در جاده‌های عشق سوار بر اسب سپید،

دو بهمن ماه سال گذشته که مقارن با سالگرد در گذشتن جاویدان یاد «فروغ فرخزاد» بود، سلسله یادداشت‌هایی را با عنوان «شاعر» های بعد از فروغ ... آغاز کردم و در مورد چند شاعر - حرف‌هایی نوشتم و گذشتم و این مثنوی مدنی تمطیل شد که یکی از عللش این بود نه نوشته‌ها که در حقیقت با جاشنی حقیقت در آمیخته بودند و در آرزوی به گوئی‌های متداوله و نایب‌قرض دادن نیز بودند بمذاق دوستان - شاعرهای عزیز - خوش نیامد و علل دیگری هم در کار بود که بماند. در سلسله یادداشت‌هایی که شروع کرده بودیم بمقایسه شعر فروغ با شعر شاعرهای هم عصر و بعد از او پرداخته بودیم و هم چنین تأثیر گذاری فروغ را بر این شاعرها و اما اکنون بر آن مضمم شدیم که سیری کوتاه در آثار فروغ داشته باشیم و آنرا از نظر خوانندگان گرامی بکلیت با هم مقایسه‌ای شود با مطالب منتشره قبلی ما و هم چنین صدق گفتارمان، و از سویی خود شاعرها هم با مقابله‌ی این نوشته‌ها تجدید نظری در نظر باتشان داشته باشند و قبول کنند که شعر شاعرها بعد از فروغ آن پویائی و حرکت لازم را نداشته است و اگر به همین منوال ادامه یابد این جوی روان در باطلاق رکود خواهد افتاد، که سخت غم‌انگیز است.

«فروغ فرخزاد» سال ۱۳۱۳، دیده برجهان هستی که او کتیف وزشتش می‌دانست، گشود و در بیست و پنجم بهمن ۱۳۴۵ بهمان سادگی که یک شهاب، تند و شتابنده، در پهنه‌ی آبی آسمان محو میشود، در یک حادثه‌ی رانندگی، با زندگی وداع کرد - در حالیکه از نظر شعری در اوج شکوفائی و بهره‌وری بود و میرفت که شعر امروز شاعرها با وجود این درخت تناور شده که سالهای تجربه را پشت سر گذاشته بود - شکلی و رنگی و حالی بشود بگیرد. یاد او را با بررسی کوتاهی که در آثار منتشر شده‌ی او انجام داده‌ایم گرامی می‌داریم و این بررسی را از اولین کتاب شعر او «اسیر» آغاز می‌کنیم و با آخرینش «ایمان بیاوریم باغ از فصل

یا جامه‌ای رنگین بسوی او پیش می‌تازد و او را سوار بر ترک‌سایش می‌کند و از دروازه‌های خوشبختی بای بدرون شهر آرزوها و عشقهای پاک و آسمانی می‌گذارد و او خوشبخت‌ترین و سعادتمندترین موجود دنیا میشود و بهمین انگیزه است که در بیشتر اشعار فروغ خواستن عشقی پاک و پایدار موج میزند و او عاشقی را خواهان است که همه‌ی جاه و مال و آبرو بگذرد و عشقی پاک و حقیقی را باو ایثار کند و درینا که در این خواستن هاهمیشه نتوانستی و نیافتنی در کار است و فروغ همیشه به بن بست میرسد و اطرافیان از کسانی تشکیل شده‌اند که تنها و تنها جسم را خواستارند . اینست که در شعر (ناآشنایش) می‌خوانیم:

بازهم قلبی به پایم افتاد
بازهم چشمی بروم خیره شد
بازهم درگیر دارم یک نبرد
عشق من بر قلب سردی چیره شد

بازهم از چشمه لبهای من
تشنه‌ای سیراب شد، سیراب شد
بازهم در بستر آغوش من
رهروی در خواب شد ، در خواب شد

بر دو چشمش دیده میدورم بنام
خود نمیدانم چه می‌جویم در او
عاشقی دیوانه می‌خواهم که زود
بگذرد از جاه و مال و آبرو

او شراب بوسه می‌خواهند ز من
من چه گویم قلب پر امید را
او بفکر لذت و غافل که من
طالبم آن لذت جاوید را

هم در این گیر و دار است که او مثل یک مسافری سرگردان در صحرای بیکران عشق بدنبال چشمه‌ای جوشان و زلال میگردد و جابجا به سراپهای فریبنده بر میخورد و سرخورده و غمگین میشود مهلاً دست از جستجو برنمی‌دارد و در فکر او کسالتی است باروخی پر از احساس های پاک و بی‌الایش فروغ و دورنگی جایی ندارد و اصلاً در قاموس او فریب یک واژه‌ی نفرت‌آور و زشت است. او نمی‌باید بی مهربی و جفای پارسی تحمل کند و او از این روست که با رفتن او - مشوق - گمانی در او می‌رود و امید به تا آمدی بدل میشود بی سراید :

از من دمیده‌ای و من ساده دل هنوز
بیمه‌ری و جفای تو باور نمیکنم
دل را چنان بهر تو بستم که بعد از این
دیگر شوای دلبر دیگر نمی‌کنم

رفتی و با تو رفتم مرا شادی را امید
دیگر چگونه عشق ترا آرزو کنم
دیگر چگونه مستی یک بوسه‌ی ترا
در این سکوت تلخ و سیه جستجو کنم

وقتی چنین می‌بیند آنچنان دلگیر و عاصی میشود که از سر خشم مرد را فریب مجسم میداند و بر غم شاعران گذشته‌ها کهن را موجودی فریبکار و نیرنگ باز می‌دانند! فروغ فرد را چنین می‌پندارد و بانگ برمی‌دارد:
بانگ، رفته‌ای و مرا برده‌ای زیاد

میخواهمت هنوز و بجان دوسته دارم
ای فرد ، ای فریب مجسم بیا که باز
برسینه بر آتش خود می‌فشارم

و :

من بمردی وفا نمودم و او
بشت یا زن بعشق و امیدم
هرچه دادم باو حلالش باد
غیر از آن دل که ممت بخشیدم

و همچنین :

پنداشت اثر شبی بسر مستی
در بستر عشق او سحر کردم
شبهای دگر که رفته از عمرم
ندامان دیگران بسر کردم

آنکس که مرا نشاط و مستی داد
آنکس که مرا امید و شادی بود
هر جا که نشست بی تاامل گفت
«او یک زن ساده لوح و عادی بود»

در جستجوی تو و نگاه تو
مگر نبرد نگاه بیتابم
اندیشه‌ی آن دو چشم رویانی
شکر تر زود ز دیدگان خوابم

دنیای بهوای لحظه‌ای دیدار
دنیای بوشهر بدر نمی‌گردم
دنیای تو ای امید بی‌حاصل
دیوانه و بی‌خبر نمی‌گردم

فروغ چونان دختران نو بالغ دیگر همیشه از تسخیر قلب مردی برخوردار است که میتواند تکیه گاهی خوب برای زن باشد ، احساس پرورد می‌کند است و این موضوع در بیشتر اشعار او دیده میشود و موج حیوانی و تقریباً یک احساس آرامش و تفاخری با او می‌بخشد اما آنچه که بیشتر میتواند مشخص کننده‌ی اشعار او و لایه‌ی فروغ باشد صراحت ، صمیمیت و صداقتی است که او در بیان احساسات داشته است و این تشخیصی است که در اشعار هیچیک از شاعر ها بویژه شاعره هاجشم نمی‌خورد. در اشعار کتابهای (اسیر) و (دیوار) فروغ دچار لرزشهای فراوانی از نظر زنی شده است، در محتوا نیز پراکنده گویی و حتی تناقضهای بسیاری مرتکب شده و در لحظات تفکرش نوسانات بسیاری در نمودارهای فکری مشاهده میشود اما همه‌ی اینها را میتوان در مقابل همان صمیمیت - صراحت و شهادت بهیچ انگاشت که اینک بجزرات میتوان اظهار داشت که تا این تاریخ هیچیک از شاعرهای ایران مثل فروغ در بیان احساسات زنانه‌ی خود شجاعت و شهادت او را نداشته‌اند ، گرچه او بیشتر از همه‌ی دیگران چماق تکفیر این احساسات پاک و بی‌الایش خود را هم خورد ولی آنچه که گفتنی است ادامه‌ی راه اوست، از نرسیده او برده‌ای کثیف و حتی تمیز قلابی بر احساسات جوشان زنانه‌ی خود تکشید که دوزیر آن هزار گونه دروغ و زریا و نیرنگ و زشتی باشد، او احساس را بهمانگونه بیان میکند ، که بود، او نمیتوانست خود را فریب بدهد ، همانطوریکه این موضوع را بعدها در یکی از مصاحبه‌هایش مطرح کرده است و می‌گوید: «من نمیتوانم وقتی



میخواهم از کوجهای حرف بزنم که پراز بسوی ادراراست ،
لیست عطرها را جلویم بگذارم و معطرترینشان را برای توصیف
این بو انتخاب کنم. این حقه بازیست. حقه‌ای است که اول آدم
بخود میزند و بعد هم بدیگران.... آدم باید بیگ‌حدی از شناسائی
لااقل در کارش برسد. فروغ بهمان اندازه که در بیان احساسات
زنانه خود مهارت و صداقت داشت در بیان احساسات مادرانه
نیز بان حد توانائی رسیده است. او مادر است و عالی‌ترین
تجسم غم‌انگیز جدائی یک مادر را با زبانی بس شاعرانه در لفظ
که فکر می‌کند ، او را از فرزندش جدا می‌کند، یا خود بطلیم
جدا خواهد شد در شعر (اسیر) بیان می‌کند و می‌گوید :

ز پشت میله‌ها هر صبح روشن
نگاه کودکی خندد برویم
چو من سر می‌کنم آواز شادی
لبش با بوسه می‌آید بسویم

اگر ای آسمان خواهم که بگروزم
از این زندان خامش پر بگیرم
بچشم کودکم گربان چه گویم
زمن بگیرم که من مرضی اسیرم

من آن شمعم که باسوز دل خویش
فروزان می‌کنم ویرانه‌ای را
اگر خواهم که خاموشی تزیتم
پریشان می‌کنم کاشانه‌ای را

وزمانی که طفلش بیمار میشود ، باجان و دل و با تمامی اینها
وجود، در کنار پسر او می‌نشیند و غم‌انگیزترین ترانه‌های
دردناک مادرانه را سر می‌دهد و مایوسانه و با التماس و دردمندی
از خدای خویش می‌خواهد که جان او را بستاند ولیکن طفل
بیمارش را از تب و نواب‌رهای بخشد و چنین است که مادرانه و
شاعرانه می‌گوید:

طفای غنوده در برهن بیمار
باگونه‌های سرخ تب آلوده
باگیسوان درهم آشفته
تاتیجه شب ز درد نیاسوده

هر دم میان پنجه‌ی من نرزد

انگشتهای لاغر و نبدارش
من ناله می‌کنم که خداوند
جانم بگیر و کم بده آزارش

گاهی میان وحشت انتهائی
برسم ز خود که چیست سرانجامش
اشکم بروی گونه فرو غلطد
چون بشنوم ز ناله‌ی خود نامش

ای اختران که غرق تماشا شد
این کودک منست که بیمار است
شب تا سحر نخفتم و می‌بیتید
این دقیقه منست که بیدار است

گفتم که خواستن عشق و معشوق همیشه با حرفهای گوناگون
در شمار اولیه‌ی (فروغ) نمایان است و در اولین شعر کتاب
(اسیر) شعر « شیدا و هوس » بخوبی این خواستن را عینیت
بخشیده است و خواستی است که همه‌ی دختران نو بالغ و زنان
در شبهای تنهایی و سیاه در جستجوی عشق و معشوق و همدم و
هم‌خواب هستند و فروغ را بخاطر این کار و بیان این احساس
فناپذیر سرزنش کرد که یک احساس صادقانه است و احساسی
است که یک موجود زنده و متحرک بایستی داشته باشد، نباید
سرزنش کرد چه آنکه از سرچشمه صداقت و صراحت بهره
می‌گیرد ، گیرم که او به خاطر بودن و گفتن این احساس‌ها در
شعر های دو کتاب اخیرش خود را گناهکار میدانسته و سرزنش
میکرده ولی علیرغم همه‌ی اینها آگاهانه و با ناآگاهانه به
معصومیت خود ایمان داشته و پاکی را در وجودش احساس
میکرده است در شعر (عصیان) از این راز درونی خود پرده
برمیدارد و می‌راید :

کتابی ، خلوتی، شعری ، سکوتی
مرا مستی و سگر زندگانیت
چه غم گر در بهشتی ره ندارم
که در قلبم بهشتی جاودانی است

خواستن - عشق - درد - ظلمت - تنهایی ، خستگی ، نتوانستن
زنچیر و قفس از کلماتی است که ابزار کار شعری فروغ را
تشکیل می‌دهند و بکرات در کتابهای (اسیر) و (دیوار) از آنها

استفاده شده است. کلمات زنجیر که تمثیلی از اسارت است و نفس که نشانه در بند بودن است، جایجا در شعر های دو کتاب مورد بحث دیده میشوند که اکنون نسبت کوتاهی از شعر بازگشت رامینویسیم تا به بیتی در این دو قطعه چهار پاره ای کوتاه کلمه ای نفس چندین بار تکرار شده است :

گفتم نفس، ولی چه بگویم که بیش از این
آگاهی از درونی مردم مرا نبود
دردا که این جهان فریبی نقشباز
با جلوه و جلای خود آخر مرا ربود

* * *

اکنون منم که خسته ز دام فریب و مگر
بار دگر به گنج نفس رو نموده ام
بکشای درکه دهنه دوران عمر خویش
جز پشت میله های نفس خوش نموده ام

* * *

با آنکه گفتیم شعرهای اولیه ی فروغ برمدار عشق-عوس و احساسات زنانه دور میزند مهلدا در پاره ای از اشعار فروغ تا خود آگاهانه از این مسیر خارج شده و پای به حیطه ی دیگری گذاشته است که خارج از دنیای جوانانه ی اوست و در اینجا به یک بند دیگر از وجود خود دسترسی پیدا کرده که همیشه با اوست و مدام با او در ستیز است و این همان بند شاعرانه ی وجود فروغ است و فروغ در این نوع از اشعارش، از احساسات بیشین تاثیر عمیقی برداشته است و بویژه زیر سلطه ی احساسات شاعرانه، حافظ بوده است زیرا حافظ می گوید :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموش وار در فغان و در غوغاست

و فروغ هم در شعر زیر رساننده ی این مطلب است. بیابان تفاوت که حافظ دنیائی را ز رمز و زیبایی را در یک بیت از شعر خود با ابجاز و اختصار و بدور از هرگونه شرح بیان کرده و فروغ همان مطلب را در چند چهار پاره که نه زیبایی شعر حافظ را دارد و نه کلیت آنرا، که البته مقایسه ی این دو شاعر کاری غلط است ولی چشم داشت شروع را از شعر حافظ نمیتوان نادیده انگاشت، فروغ می گوید :

روز اول بیش خود گفتم
دیگرش هرگز نخواهم دید
روز دوم باز می گفتم
لیک با اندوه وبا تردید

* * *

روز سوم هم گذشت اما
بر سر پیمان خود بودم
ظلمت زندان مرا میکشست
باز زندانیان خود بودم

* * *

آن من دیوانه عاصی
در درونم هائو میکرد
مشت بر دیوارها می کوفت
روزی را جستجو میکرد

* * *

روزها رفتند و من دیگر
خود نمیدانم کدامیم
آن من سرسخت مغرورم
یا من مغلوب دیرینم

فروغ در دومین کتابش «دیوار» نیز همانند شعرهای کتاب اولش «اسیر» پای بند احساسات زنانه ی خود بوده و اسیر

رویاهای دخترانه خویش است، همان سرگشتگی و تب و تاب که در شعر های «اسیر» دیده میشدند در این کتاب هم خودنمایی می کنند. فروغ آن جستجوگر خستکی ناپذیر «اسیر» در ادبوارا نیز همان جستجو را ادامه میدهد و دروادی بی انتهای عشق بدنیال گمشده ای که در «اسیر» نتوانسته است پیدا کند، میگرد و دریغ که باز هم ره بجایی نمیرود، تنها تفاوتی که این دو کتاب با هم دارند، اینست که در کتاب دوم کلام فروغ اندکی ظنن بهتری گرفته است و از آن حالت بسیار خامی و ناپختگی بیرون آمده است. هر دو کتاب در قالب چهار پاره های پیوسته سروده شده اند و چند شعر معدودی و اعم که فروغ در او زمان نیمالی دست بتجربه زده، در اغلبشان دچار لغزشهای وزنی فراوانی شده است. گفتیم که در کتاب «دیوار» هم فروغ اسیر رویاهای دخترانه خویش است. فستی از شعر «رویا» را از این کتاب می خوانیم و سپس به بررسی کتاب «عصیان» می پردازیم :

با امیدی گرم و شادی بخش
با تگاهی مست و رویائی
دخترک افسانه می خواند
نیمه شب در گنج تنهائی

* * *

بیگمان روزی زوای دور
میرسد شهزاده ای مفرور
میخورد بر سنتگرش کوجه های شهر
طیره سم ستور باد پیمایش
می درخشد شعله خورشید
بر فراز تاج زیبایش
نارو بود جامه اش از زر
سینه اش پنهان به رشته هائی از در و گوهر
میگشاند هر زمان همراه خود سوتی
باد، پرهای کلاهش را
با برآن پیشانی روشن
حلقه ای موی سیاهش را

* * *

«عصیان» سومین کتاب فروغ فرخراد است. اشعار این کتاب در دو جلدی او از همسرش و فرزندش و در واقع بهنگام گسستن از همه کس و بیوستن بغود، که ترک بار و دیار را کرده بود سروده شده اند. در این کتاب فروغ تجربه ی تازه ای دست زده است که در این تجربه شامل فرم اشعار او تمیض و ولول از نظر محتوا و کلام تفییری کلی در شعرهای او بوجود آمده است و زنی که در دو کتاب قبلیش تنها از احساسات زنانه و شخصی خود و گاهی معشوقش سخن می گفت و با نگاهی بسیار سطحی و ابتدائی بسحیط خود مینگریست در این کتاب با احساس جنبه گسترده تر داده و در پاره ی فلسفه ی وجود حرف می زند. روح عصیانی فروغ که همیشه در جوشش و غلیبان بوده، در این شعرها به پرش های فلسفی و هستی روی آورده و برغم آنکه این پرسشها و علامت سؤال فلسفه ی هستی، قبل از او بر زبان بسیاری از دانشمندان و فلاسفه جاری گشته و از جمله شاعر و فیلسوف و نجومی دان بزرگ خوماندن «حکیم عمر خیام» رباعی های با ارزش و گرانبائی در این زمینه از خود بیادگار باقی گذاشته است و فروغ دوسرودن منظومه های «عصیان» تحت تاثیر این شاعر گرانقدر و فیلسوف با ارزش بوده است، مهلدا بیان این پرسش ها، که از طغیان روح سرکش یک زن بوجود آمده اند لطف دیگری (نه در حد رباعیات خیام) بر سروده های فروغ بخشیده است. فروغ وقتی احساس می کند که روی این زمین خاکی بی انتها، خاکبان زمینی

پروین شاکه علوم انسانی و مطالعات
رتال جامع علوم انسانی

نمی‌توانند تا اطلاعات روح سرکش و عاصی او را ترک کنند، در برابر خدای انگارهای خویش می‌ایستند و برپیش مرموزی‌ها که بر زبانش جاری است، با او در میان می‌گذارد و آنقدر صمیمیت و صداقت و پاکی در خود احساس می‌کند که دوست دارد و می‌خواهد تا خداوند از عرش کبریایش فرود آید و بر بالین او بنشیند و از لبش شرمش درد عسی را بنوشد و چنین است که می‌سراید :

پولیانم سایه‌ای از پرستی مرموز
در دلم دردیست بی آرام و هستی‌سوز
راز سرگردانی این روح عاصی را
یا تو خواهم در میان بگذارند امروز
* * *

گرچه از درگاه خود می‌رانیم ، اما
نامن اینجا بنده ، توانجا خدا باشی
سرگشته تیره من ، سرگشتی نیست
کز سر آغاز و سرانجامش جدا باشی
* * *

آه... آیا ناله ام ره میبرد در تو؟
تا زنی پرسنگ جام خود پرستی را
یکزمان با من نشینی ، با من خاکی
از لب شرم بنوشی درد هستی را
* * *

گفتیم فروغ در منظومه (عصیان) از شاعران فیلسوف
بوژه خیام تاثیر پذیری عمیقی نداشته است و مانند او از آنکه
جرا بی آنکه اختیاری از خود داشته باشد بدینا آمده، قاراحت
و عصبی است و از آنکه ندانند از کجا آمده است، و یکجا می‌رود
و در میان دو جبر آمدن و رفتن ، جبر دیگری نیز با نام زندگی
باد تکمیل شده است و اینهم خارج از خواسته‌ی اوست و همه
چیز در اختیار خالق یکتاست و بی آنکه او نخواهد هیچ چیزی
اتجام نمی‌گیرد، ناراضی است و این ناراضی را با مجموعه‌های زیر
بیان می‌کند :

چيست من ؟ زاده‌ی يك شام الفبا
ناشناسی پیش می‌راند در این راهم
روزگاری بیکری بریکری بیچید
من بدینا آمدم بی آنکه خود خواهم
* * *

من بدینا آمدم تا در جهان تو
حاصل پیوند سوزان دوتن باشم
پیش از آن کی؟ آشنا بودیم ما با هم ؟
من بدینا آمدم بی آنکه «من» باشم
* * *

عاقبت روزی ز خود آرام پرسیدم
چيست من ؟ از کجا آغاز می‌یایم
گرسرا با نور گرم زندگی هستم
از کدامین آسمان راز می‌تایم ؟
* * *

فروغ خدارا مظهری‌باکی و صفا میدانند و در حقیقت هم همینطور
است ولیکن فروغ آنقدر وقت احساسات زنانه ندارد و آنقدر
در قلبش نور پاکی و صداقت نایبده است که نمی‌تواند و نمی‌خواهد
باور کند که این خدای بزرگ و مهربان موجودی را بنام شیطان
که سنبل زشتی، دروغ و نیرنگ است، بیافریند از این گذشته او
حتی آفریدن (خطا) راهم از خداوند بعید می‌داند و در اغلب
شعرهای (عصیان) این پرسش بر زبانش جاری است که چرا
شیطان این وجود مجسم زشتی و ناپاکی را آفریده‌ای و بیجان
آدمیان انداخته‌ای، چرا خطا را خلق کرده‌ای و باز بر می‌گردد

بدفلسفه‌ی خیام که سر نوشت ما از پیش تعیین شده است و تعیین
کننده‌ی این سر نوشت خداوند است و اینست که در برابر این همه
خلقیات چاره‌ای ندارد جز آنکه بانگ برآورد و بگوید :

آفریدی خود تو این شیطان ملعون را
عاقبتش کردی و از راه سوی ما راندی
این تو بودی ، این تو بودی کز یکی شعله
دیوی اینسان ساختی ، در راه بنشاندی

* * *
هر چه زیبا بود بپر حمانه بخشیدیش
شمر شد ، فریادشده عشق و جوانی شد
عطر گلها شد ، بروی دشتها پاشید
رنك دنیا شد ، فریب زندگانی شد

* * *
چشم ماتا در دو چشم زندگی افتاد
با «خطا» این لفظ مبهم آشنا گشتیم
تو خطا را آفریدی ، او بخود چشید
تاخت بر ما عاقبت نفس خطا گشتیم

* * *
گفتیم که فروغ تحت تاثیر بسیاری از فلاسفه دیگر معتقد
بود که سر نوشت ما از لحظات تولدمان تعیین شده است و ما
نمی‌توانیم هیچ تغییر و هیچ تحولی در این سر نوشت که از پیش
بر پیشانی‌مان نقش بسته است بوجود بیاوریم و از طرفی فروغ
چون زمین و زندگی بر روی آنرا جانند دوزخی میدانند و گذشت
هر لحظه از زندگی را روی کره کثیف خاکی بمنزله‌ی گذشت
مئات لحظات در جهنم عظیم تصور می‌کند و اینهمه جنگ و گریز
و درد و ناراحتی را در زندگی می‌بیند، باغزینش دوزخ و روز
قیامت اعتراض می‌کند و می‌گوید : مگر در روی زندگی
خاکی بازیگرانی پیش نیستیم که بدست یک نیروی مقتدر و
نامرئی در بازی هستیم و مثل مهره‌های شطرنج ناخودآگاه جابجا
میشویم ، دیگر چرا باید دوزخی و آتشی روز قیامت باشد
که ما را از آن بترسانند ، او می‌گوید زندگی روز مره‌ی ما از جهنم
هم جهنم تر است و اینست که می‌سراید :

ما ، چون موهی بدست شکل می‌گیریم
پس چرا در گام دوزخ سخت می‌سوزیم ؟
این عذاب تلخ و این رنج فدائت چیست ؟

* * *
این جهان خود دوزخی گردیده بس سوزان
سرسر آتش ، سرا پا ناله‌های درد
بس غل و زنجیرهای نفته بر پاها
از غبار جسم ها ، خیزنده دودی سرد

* * *
در کتاب «عصیان» فروغ بازم همان جستجوگر خستگی
ناپذیر است با این تفاوت که در کتابهای (اسیر) و (دیوار) او
بدنبال يك گمشده‌ی خاکی ، بدنبال عشق و بدنبال معشوق و
هر آنچه که باو آرامش می‌بخشد، هست ولی در «عصیان» او
يك پرسشگر است، پرسشگری عاصی از خالق هستی ، از کسی که
زندگی را بوجود آورده است و بازم در این جستجو او سرگشته
و خسته و وامانده است و تلاشش تنگ و عیب است که چون
در این تلاش و در این جستجو از کسی پاسخی نمی‌شود زندگی
را بوج بی‌معنی میدانند زندگی کردن را بی‌هوده و زیستن را بی
معنی وهم در این هنگام است که آرزو می‌کند - حتی برای
لحظات کوتاهی خدا باشد ، نه خدائی بمعنی مطلق ، بل خدای

وجود خود و حاکم بر وجود و زندگی خود ، که بیاید و در میان مردمان خاکی زندگی کند. از اینروست که با خدای مطلق بگفتگو می‌نشیند و می‌گوید:

جستجوی بی سرانجام و تلاشی تنگ
جاده‌ای ظلماتی و پائی بزه خسته
نه‌شان آتشی برقله های طور
نه‌جوابی از درای این در بسته

می‌نشینم خیره در چشمان تاریکی
میشود یکدم از این قالب جدا باشم ؟
همچو فریادی به پیچم در دل دنیا
چندروزی هم من عاصی خدا باشم

خانه می‌گردم میان مردم خاکی
خود بانها راز خود را باز می‌خواندم
می‌نشستم با گروه باده بیمایان
شب ، میان کوچه ها آواز می‌خواندم

نمیشود ناگفته گذاشت که همه ایمان و حقایقی که فروغ بخود و فرود خود داشت، باز در بعضی از لحظات زندگی از وزن بودن خود ناراضی بود وزن را موجودی میانگاشت که زیر سلطه دیگران است و این موضوع بخوبی در شعر «شعری برای تو» که برای فرزندش «کامیار» سروده نمایان است و آنجاست که می‌سراید :

آن داغ تنگ خورده که می‌خندید
بر طمغه های بیهوده من بودم
گفتم : که بانگ‌هستی خود باشم
اما تو یغ دردد که «زن» بودم

بهر حال بعد از سرودن اشعار کتاب «عصیان» است که فروغ راه اصلی شعر خود را انتخاب می‌کند و در می‌یابد که پناه برین باطابق در بسته و نگاه کردن بدون نمیتواند چیزی جالب باشد و باید دنیای مجرد آدم نتیجه‌ی گشتن و تماشا کردن و تماس همیشگی با دنیای خارجی باشد و از این لحظه بعد است که کوه پیمایی شاعر و شعر را در می‌یابد و سراز لاک دنیای تجرد خویش بیرون میکشد. از دنیای احساسات زنانه‌ی خویش پای به بیرون می‌گذارد و در حد یک جهان‌بینی - نه کامل - شعر روی می‌آورد و از این پس است که شعر فروغ چون آب‌رونده و زلالی مستراح‌های خود را باز می‌یابد و راهی را می‌رود که از راه دیگران جداست که البته بهترین هم هست و تشخیص شعر فروغ از همین جا آغاز میشود. این یادداشت را با شعر «عصیان خدا» بی‌پایان می‌بریم و در

قسمت دیگر از دو کتاب بعدی او یعنی «تولد دیگری» و «ایمان بیاوریم» به آغاز فصل «سرد» که تم اصلی شعر فروغ را تشکیل می‌دهند سخن خواهیم گفت و چهره‌ی واقعی او را که در این دو کتاب با ارزش بخوبی نمایانگر است ، بیشتر خواهیم شناساند.

«عصیان خدا»

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد می‌کردم
سکه‌ی خورشید را در کوره‌ی ظلمت ده‌سازند
خادمان باغ‌دنیاراز روی خشم می‌گفتم
برک زرد ماه را از شاخه‌ی شبها جدا سازند

نیمه‌شب در پرده‌های بارگاه کبریا‌ی خویش
پنجه‌ی خشم خروشانم جهان را زیروز میریخت
دستهای خسته‌ام بعد از هزاران سال خاموشی
کوهها را در دهان باز دریاها فرو میریخت

می‌گشودم بنداز پای هزاران اخترتبار
می‌فشاندم خون آتش در رک خاموش جنگلها
میسریتم پرده‌های دود را تا در خروش باد
دختر آتش بر قصد مست در آغوش جنگلها

می‌دمیدم درنی افسونی بادشیا نگاهی
تا زبست و زده‌ها چون مارهای تشنه برخیزند
خسته از شماری بروی سینه‌ای مرطوب لغزیدن
دردل مراداب تار آسمان شب فرو بیزند

بادها را نرم می‌گفتم که بوشط شب تبار
ز تارک سرمست عطر سرخ گلها را روان سازند
تورها را می‌گشودم ، تا هزاران روح سرگردان
با دیگر ، در حصار جسمها ، خود را نهان سازند

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد می‌کردم
آب کوثر را در خون کورده‌ی دوزخ بجوشانند
شعل سوز فود جز کف ، گله‌ی پرهیز کاران را
از چراگاه بهشت سبزه‌ی دامن برون رانند

خسته از زهد خدائی ، نیمه‌شب در بستر ابلیس
در سرانگیب خطائی تازه می‌جستم بناهایی
می‌گفتم من بجای تاج زین خدائندی
لذت تارک و درد آلود آغوش گناهی را

پایان قسمت اول

